



دوست قدیمی

علی باباجانی

تصویرگر: عاطفه ملکی جو

من دو تا مادربزرگ دارم. مادرِ بابا و مادرِ مامان. پارسال شب یلدا خانه‌ی مادر بابا بودیم. ما شب یلدا یک سال خانه‌ی مامان بابا هستیم و یک سال خانه‌ی مامان مامان. خانه‌ی مامان بابا شب یلدا خیلی شلوغ می‌شود؛ چون نوه‌های زیادی دارد؛ اما خانه‌ی مادر مامان خلوت است؛ چون فقط من و بابا و مامان هستیم. او بچه‌ی دیگری ندارد.

وقتی به خانه‌ی مادر بابا رفتیم، هنوز هیچ کس نیامده بود. مادربزرگ یک جعبه کوچک را نشان داد و گفت: «لطفاً گوشی و تبلت را در جعبه بگذارید.»

من گفتم: «می‌خواهم بازی کنم. حوصله‌ام سر می‌رود.»

مادربزرگ گفت: «قول می‌دهم نگذارم حوصله‌ات سر برود.»

آن وقت مادربزرگ رفت و یک کدو آورد. کدو را تکه کرد و تخم کدوها را در آورد. کدو را در قابلمه ریخت و گفت: «حالا نوبت تخمه کدوهاست. دیگر لازم نیست از بیرون تخمه بخریم. آن‌ها را که شستیم، نمک می‌زنیم و تفت می‌دهیم.»

مادربزرگم واقعاً هنرمند است. تخم کدوها که آماده شد، من آن‌ها را در کاسه‌های کوچک ریختم. مامان بزرگ گفت: «حالا باید کمک کنی میوه‌ها را تزئین کنیم.»





معرفی کتاب



نام کتاب: یک شب عجیب
نویسنده: مصطفی رحماندوست
ناشر: امیر کبیر



نام کتاب: یک، دو، سه، چلیک
نویسنده: سمیرا قتیومی
ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی



نام کتاب: وای، چقدر پاناما قشنگ است!
نویسنده: یانوش
مترجم: گیتا رسولی
ناشر: محراب قلم

من تگه‌های هندوانه را به شکل قلب‌های کوچک
و بزرگ درآوردم. انارها را هم دانه کردیم. همه چیز
آماده بود.

شب عموها و عمه‌ها با بچه‌هایشان آمدند؛ همه می‌گفتند
و می‌خندیدند. مامان بزرگ به بابای من گفت: «برو
دوست قدیمی من را بیاور. بدون او امشب به من خوش
نمی‌گذرد.»

بابا هم گفت چشم و رفت. از مامان پرسیدم: «بابا کجا
رفت؟»

مامان گفت: «صبر کن خودت می‌بینی.»
طولی نکشید که بابا برگشت.

پشت سرش مامان مریم، مامان
مامانم، با یک ظرف شیرینی
وارد شد. شیرینی را خودش
درست کرده بود.

آن شب به همه‌ی ما
خیلی خوش گذشت.

